



# آموزه های مولانا

## برای انسان امروز

به یادبود از سالروز درگذشت مولانا جلال الدین محمد بلخی

■ سید حسن اخلاق

(بخش نخست)

جهان قدیم است ولی این

همه نمی رسانند که فاصله ی ما با آموزه های روح بخش مولانا جلال

الدین رومی بلخی، بیشتر گشته بلکه تنها نسبت ما با آنها شفاف تر شده است.

۲- انسان معاصر نیز چون انسان قدیم، به آموزه های انسانی مولانا نیاز مند است.

پس با تبیین روشن ویژگی های دنیای جدید، نشان خواهیم داد که ما هنوز به مولانا نیاز مندیم و او در چنین جهانی نیز برای مان سخن دارد.

### جهان جدید

منظور از جهان جدید دنیایی است که پس از رنسانس، رفرماسیون (اصلاحات)،

روشنگری و انقلاب صنعتی نمایان شده در حال جذب و هضم پست مدرنیسم، جهانی شدن و ... است. و اما مؤلفه های دنیای جدید:

(۱) رنسانس: مهم ترین ویژگی رنسانس، ظهور آراء و اندیشه های اومانیستی (انسان گرایانه) است. خدامحوری قرون وسطایی جایش را به «انسان محوری» و فهم «وحيانی» از هستی جایش را به فهم «عقلانی» می بخشد.

(۲) رفرماسیون (اصلاحات): رفرماسیون با شفقت بر حال انسان و دینی که باید او را نجات می بخشید ولی به اقبونی تبدیل گردیده بود، شروع شد این خیزش برای انجام اصلاحات مذهبی و بافتن آموزه های راستین و حقیقی دینی توأم بوده و با الهام گیری از نویسندگان اومانیست مانند آراسموس رتردامی، ضرورت بازگشت به سادگی، زهد و ترک علایق دنیوی را سر می داد، قدرت مطلقه ی کلیسا مورد انتقاد شدید قرار می گرفت و مرتبه ای بالاتر از تفسیر رسمی روحانیون مذهبی از دین را می جست.

(۳) روشنگری: جنبش فکری و نهضتی اجتماعی و سیاسی که در اواخر قرن ۱۷ و قرن ۱۸ شکل گرفت و ایمان به «عقل» به عنوان کلید اصلی دانش، شناخت و پیشرفت بشری، مفهوم تساهل دینی و مبارزه با هرگونه خرافه پرستی و ... از مجموعه ی آرمانهای اصلی آن محسوب می گردید.

(۴) انقلاب صنعتی: انقلاب صنعتی بیان گر انتقال و گذار از جامعه ثابت و راکد زراعتی و تجاری به جامعه ی صنعتی مدرن است. انقلاب صنعتی شامل دو مرحله است: نخست مکانیزاسیون و سپس ابداع روش اتوماسیون که هر یک تحول دگرگونی های

بدون شک ما در جهانی به سر می بریم که مولانا آن را تجربه نکرده بود. در جغرافیای معرفتی متفاوت از انسان قدیم. انسان ها دیدی دیگر یافته اند و بدین علت، جان شان دگرگونی یافته و جهان را به گونه ای دیگر می نگرند. به قول خود او:

آدمی دیدست و باقی گوشت و پوست  
هرچه چشمش دیدست، آن چیزاوست

در این جهان جدید نسبت آدم و عالم در آن کاملاً متفاوت از جهان قدیم است و زندگی، حقیقت، خدا و ... معنایی تازه می یابند. آن چه در دنیای قدیم طبیعی بود اکنون غیر طبیعی و آن چه در دنیای پیشین استثنا بود اکنون قاعده گشته است و بدینصورت اصل ها و فرع ها جای یکدیگر را گرفته اند. انسان محوری، جهان بینی امروز است و خرد ورزی ایدئولوژی آن. دین در نسبت با انسان تأویل می گردد و زندگی دنیایی انسان موضوعیت می یابد.

با تمام اینها وجه تراژیک زندگی انسان هم چنان باقی است؛ یعنی وجود رنج هایی در حیات که قابل التیام نیستند. (این رنج ها به خود زندگی بر می گردند و از عمق آن بر می خیزند و هر جا در این مقاله از رنج سخن می رود مقصود همین نوع است. در مقابل رنج هایی که به اوضاع و احوال شخصی فرد بر گشته قابل التیامند). آدمی چون احساس می کند که از وضع مطلوبش دور افتاده، آرامش را از دست می دهد و گرفتار رنج می گردد. رنج رویه ی دیگر نیازمندی وجود انسان است؛ نیازهای عمیق و واقعی. ویژگی این گونه نیازها آن است که جدی گرفتن شان برای انسان ضروری است و در ایجاد آرامش درونی، نقشی اساسی دارند. عرفان عاشقانه، به نیازهای عمیق وجودی انسان پرداخته می نمایاند که این رنج و نیاز، جزء «مسائل» نیستند بلکه از «رازها» به شمار می آیند.

مسئله، امری عینی و آبجکتیو است که همچون یک قطعه سنگ جریان اندیشه را مسدود می سازد. برآن می توان احاطه یافت و با تاکتیک های عقلی که محصول تفکر برون نگر ما هستند، حل شان نمود. ولی «راز»، امری درونی و سبجکتیو است که بر ما احاطه دارد و نه با تکنیکهای عقلی که با تفکر درون نگر باید سراغ شان رفت. به علاوه رازها را نتوان حل نهایی نمود بلکه بایستی بدانها تقرب و وجودی یافت.

بنانا! اکنون قصد تشریح دو نکته است:

۱- از بسیاری جهات (وسائل، غایات، تصورات و تصدیقات) جهان ما متفاوت از



مولانای راز دان نیز مانند هر عارف سوخته جانی، دغدغه های فراوان خودش را نسبت به «بی ثمر شدن» دین اعلام می دارد؛ این که متدینان در همین دنیا بمانند و سر دل بر آسمان بلند ندارند:

دوزخست آن خانه کان بی روزنست  
اصل دین ای بنده روزن کردنست  
و بر می آشوبد که درد دین داشتن، بدون تجربه ی  
قدسی، امری مشترک بین کافر و متدین است:  
ای بسا کفار را سودای دین  
بندشان ناموس و کبر آن و این  
بند پنهان لیسک از آهن بتر  
بند آهن را کنند پاره تیر

### ۳) مولانا و عقلانیت: هر چند قبله ی

مولانا، اتصال عقول جزئی ما به عقل کل است ولی گوید که بدون بالفعل کردن این عقل جزئی، وارد پیمایش مراحل کامل نشده ایم. لذا بر اهمیت اندیشیدن، آن قدر تأکید می ورزد که وسوسه می گردیم رگه های سبجکتیویسم (اصالت فاعل شناسا) را در اندیشه های مولانا بجوییم:

ای برادر تو همان اندیشه ای  
ماقی تو استخوان و ریشه ای  
گر گلست اندیشه ی تو گلشنی  
ور بود خاری تو هیمة ی گلخنی  
وی بر گرفتن زنجیرهای تقلید را از قلب و جان و

عقل آدمی مورد تأکید قرار داده، گوید که ایمان هر چند استواری کوه ها را به آدمی می بخشد ولی چون با تقلید به دست آید چون گاهی سبک و پر لغزش است. پس:

چشم داری تو ز چشم خود نگر  
منگر از چشم سبکی بی خبر  
گوش داری تو به گوش خود شنو  
گوش گوران را چرا باشی گرو؟  
بی تقلیدی نظر را پیسش کن  
هم برای عقل خود اندیشه کن  
خلق را تقلیدشان بر باد داد  
که دو صد لعنت بر این تقلید باد  
چون برهنه رفت پیش شاه فرد  
شاهش از اوصاف قدسی جامه کرد

ادامه دارد

فراموشی و غفلت انسان از خویش را به هر بهانه ای (ولو دانش دوستی و خدا پرستی) نکوهش می نماید. در این دید، تمام جهان، زیبایی و رسایی خویش را از انسان می گیرد و فقط فرد ناآگاه است که برای یافتن کمال در بیرون وجود خویش می گردد؛ به بیان زیبایی خود او:

ای رخ چون زهره ات شمس الضحی  
ای گدای رنگ تو گلگونه ها  
باده کاندز خنب می جوشد نهران  
ز اشتیاق روی تو جوشد چنان...  
...تاج کرمناسست بر فرق سرت  
طوق اعطی پناک بر آویز درت  
تو خوش و خوبی و کان هر خوشی  
تو چرا خودمنت باده کشی؟  
جوهر است انسان و چرخ او را عرض  
جمله فرع و پایه اند و او عرض  
ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش  
چون چینی خویش را ارزان فروش؟  
خدمتت بر جمله هستی مفرض  
جوهری چون نجهده خواهد از عرض؟  
علم جویی از کتابها ای فسوس!  
ذوق جویی تو ز حلوا ای فسوس!

### ۲) مولانا و جوهر نگرینی:

بدون شک عارفان به چند لایه بودن و قشر و مغز داشتن دین باور داشتند. از نظر آنها دور ماندن از جوهر دین (تعالی یافتن انسان) به هر بهانه ای، ضربه ای برای دین محسوب می گردد. در حقیقت از نگاه آنان دین برای انسان است نه انسان برای دین:

چون شدی بر بامهای آسمان  
سرد باشد جستجوی نردبان  
و تا هنگامی دین ارزشمند است که آدمی را به کار  
آید و تعالی بخشد که در غیر آن سزایش ماتم گرفتن  
است:  
بردل و دین خرابت نوحه کن  
که نمی بیند جز این خاک کهن  
و هر همی بیسند چرا نبود دلیر؟  
پشندار و جان سپار و چشم سیر؟  
در رخت کوز می دین فرخی؟  
گر بدیدی بحر، کو کف سخی؟

ساختاری و اجتماعی عمیق و بنیادی در پی داشت.

دنیایی که پس از این تحولات زاده شد، جهانی تازه (مدرنیته) را فرا روی انسان ها قرار داد که عمیقاً متفاوت از جهان قدیم بود. گستردگی این دگرگونی تمام مساحت ربنایی و زیر بنایی زندگی بشر را فرا گرفته آرمانها و دغدغه های جدیدی را خلق نمود. مهم ترین پیامدهای معرفتی آن عبارتند از:

الف) تصویر شکاکانه از هستی در متافیزیک و علوم تجربی در مقابل یقین ابجکتیو دنیای قدیم.

ب) حاکمیت اندیشه ی تحلیلی در مقابل اندیشه ی نظری دنیای قدیم.

ج) سیطره ی روح سبجکتیویسم در مقابل ابجکتیویسم دنیای قدیم.

د) روحیه ی کارکردگرایی و عمل محوری در مقابل عملگرایی و نظر محوری دنیای قدیم (جابگزین حل مسئله به جای اثبات قضیه)

ه) سکولار بودن اندیشه ی جدید (اینجایی و اکنونی شدن) در مقابل آخرت گرا بودن اندیشه ی قدیم.

اکنون نگاه به اعتبار چهار پایه ی اصلی (یا مؤلفه های تشکیل دهنده) مدرنیته در مثنوی معنوی مولانا می اندازیم:

### مولانا و انسان گرایی:

گفته شد که محور و پیام اصلی رنسانس، انسان محوری است. ولی تنها می توان انسان گرایی رنسانس را در مقابل خداگرایی قرون وسطایی دانست. حرکتی اصلاحی و کرامت خواهانه که در پایان غلظتی بیشتر یافته باورهایی اساسی را تخریب نمود. یعنی نمی توان به راحتی حکم نمود که این انسان گرایی در مقابل خداگرایی به معنای اعم آن است.

توجه به انسان به عنوان محور هستی، از مرام های متعالی تمامی عارفان و از جمله حضرت مولانا بوده و